

در غیاب معنا

O مهرش طهوری

دوستان کلاس اول من
مریم و یاس و روشنک بودند
آش‌هایی لذیذ می‌پختند
دخترانی که بانمک بودند

کاش از کیف کهنه دیروز
بوی خوب کتاب می‌آمد
کاش زنگ علوم برمی‌گشت
کاش زنگ حساب می‌آمد

مثل آن روزهای رنگارنگ
بچه‌ها! کیف‌تان پر از آهنگ
دفتر مشق‌تان پر از لبخند
زنگ تفریح‌تان طلائی رنگ

نخستین بند شعر، به ما می‌گوید روزهایی که
«آرزو خانم» ناشناس، بهترین همکلاس مریم
ناشناس (که خواننده درباره آن‌ها و درباره زمان
وقوع ماجرا هیچ نمی‌داند) بود، شاعر از روی
قصه‌های امین و اکرم، مشق می‌نوشت. می‌بینید
که بیت اول این بند، هیچ ربطی به بیت دوم آن
ندارد. در سومین بند شعر می‌خوانیم: «جیب
پیراهن سفیدم را / دست‌های مغازه پر می‌کرد».
شاعر در این بیت فراموش کرده که از قول یک
دختر شعر می‌گوید و دخترها در مدارس ایران،
پیراهن سفید به تن نمی‌کنند و مجبورند روپوش
بپوشند. در بند چهارم می‌خوانیم: «باز مادر بزرگ
ثانیه‌ها / ساعت هفت و نیم می‌خوابید...» منظور
شاعر در این بیت چیست و ترکیب «مادر بزرگ
ثانیه‌ها» به چه اشاره دارد؟ آیا منظور وی این است
که دستگاه ساعت، هر صبح شنبه، سر ساعت
هفت و نیم می‌خوابید و به موقع زنگ نمی‌زد؟ در
بند پنجم شعر، بیت «آش‌های لذیذ می‌پختند /
دخترانی که بانمک بودند»، جلب نظر می‌کند. آیا
دانش‌آموزان، آن هم دانش‌آموزان کوچک کلاس
اول دبستان، در مدرسه آش می‌پزند؟

موضوع دومین شعر مجموعه، با نام
«مادر بزرگ استکان‌ها»، کاملاً مبهم و شعر کاملاً

مجموعه شعر آفرین به آفتاب، سروده آقای
غلامرضا بکتاش، ۱۳ شعر را دربرمی‌گیرد که تمام
یا قسمتی از ۱۲ تایی آن‌ها بی‌معنی به نظر
می‌رسد. تنها شعر کاملاً معنی‌دار کتاب، شعر
بی‌عیب، اما بی‌رمق «آفرین به آفتاب» است که
بکتاش نام مجموعه‌اش را نیز بر اساس آن انتخاب
کرده و کل شعر را پشت جلد آورده و از همین امر،
می‌توان نتیجه گرفت که خود سراینده هم شعر
مورد بحث را بیش از دیگر شعرهایش می‌پسندد.
به جز استثنایی که از آن یاد شد، تقریباً تمام
شعرهای مجموعه آفرین به آفتاب، نمایشگاهی
است از ضعف تألیف، کژتابی، ابهام ناخواسته،
ترکیب‌های خنثی و نامناسب و مصارح و ابیات
بی‌معنایی که تنها برای جور کردن قافیه یا پرکردن
وزن به کار رفته‌اند.

به نخستین شعر کتاب با نام «بوی زنگ بهار»
توجه کنید که حال و هوایی نوستالژیک دارد و به
دلیل زاویه دید بزرگسالانه‌اش، اساساً شعر کودک
به حساب نمی‌آید:

روزهایی که آرزو خانم
بهترین همکلاس مریم بود
مشق‌های کلاس اول ما
قصه‌های امین و اکرم بود

روزهایی که همکلاسی‌ها
شعر و لبخند پخش می‌کردند
بوی زنگ بهار می‌آمد
آب و آینه بخش می‌کردند

سفره پاره کتابم را
واژه نان تازه پر می‌کرد
جیب پیراهن سفیدم را
دست‌های مغازه پر می‌کرد

باز مادر بزرگ ثانیه‌ها
ساعت هفت و نیم می‌خوابید
شنبه‌ها صبح دیرمان می‌شد
خانم آفتاب می‌تابید



عنوان کتاب: آفرین به آفتاب
سراینده: غلامرضا بکتاش
تصویرگر: سحر حقگو
ناشر: سوره مهر
نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۲
شمارگان: ۵۵۰۰ نسخه
تعداد صفحات: ۲۸ صفحه
بها: ۵۰۰ تومان

بی‌معنی است:

مادربزرگ استکان‌ها
با چای و چینی آشنا بود
با خاله کتری حرف می‌زد
با عمه سینی آشنا بود

ده سال، پیش استکان‌ها
با گرمی و سردی به سر برد
با سفره‌های سادگی ساخت
صبحانه‌ها چای و شکر خورد

مادربزرگ استکان‌ها
دیروز وقتی ناگهان مرد
بغض تمام استکان‌ها
پای سماورها ترک خورد

امروز وقتی استکان‌ها
در مسجد یادش نشستند
بغض سماورهای دیگر
در مجلس ختمش شکستند

اشعار این کتاب،

از تعدادی کلمه اغلب زیبا ساخته شده‌اند

که تقریباً بدون منطق شاعرانه

کنار هم چیده شده‌اند و آن چه

در این میان جلب توجه می‌کند،

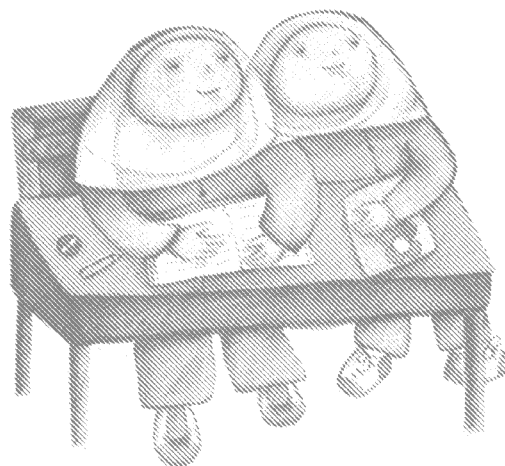
نه جسارت کلامی و نوآوری

در تصویرسازی و موارد مشابه،

بلکه گنگی ناخواسته‌ای است که

از ناتوانی شاعر در مقوله‌های یاد شده،

پرده برمی‌دارد



در سرش باوری عجیب افتاد
همه کار و بار او این شد
که چرا از درخت، سیب افتاد

از همان اتفاق ساده به بعد
مشکل بی‌حساب ما حل شد
اسم اسحاق در جهان پیچید
درس فیزیکش آخر، اول شد

در این که «اسحاق»، همان اسحاق نیوتن
معروف است، نمی‌توان شک کرد، ولی نمی‌دانم
نام ایرانی دخترانه‌ای مانند «آرزو»، چطور و با چه
منطقی کنار اسم وی نشسته است؟ از لحن و زبان
ناهنجار بند دوم و سوم که بگذریم، باید از شاعر
پرسید که منظورش از بیت «از همان اتفاق ساده به
بعد / مشکل بی‌حساب ما حل شد»، چیست؟ و
انسان قبل از کشف نیوتن، چه مشکلی با نیروی
جاذبه داشت که اکنون دیگر ندارد؟

آرایشگاه پاییز

وقتی عمو پاییز فهمید
موی سر رنگی نیاز است
با خط زرد خود خبر داد
«آرایش پاییز» باز است

با این خبر از هر درختی
یک جفت میز و صندلی ساخت
پای درختان صاف و نازک
آیینهای از آب انداخت

هر روز با یک قیچی زرد
برگ و برم کوتاه‌تر شد
ابر سبیدی آب پاشید
موی سرم کوتاه‌تر شد

تا این که در فصل زمستان
با چند دانه برف و اکلیل
ابر سیاهی می‌نویسد:
«آرایش پاییز» تعطیل

کشف معیوب بودن زبان و منطق این شعر،
نیازی به سواد و حتی ذوق ندارد. شاید نخستین بند
این شعر، جزو ضعیف‌ترین ابیات شعر کودک
فارسی باشد.

در پایان، نمی‌توانم تعجبم را از این که
مجموعه مذکور، ناشری برای خود یافته است و
تاسفم را از این که سهل‌انگاری، چنین بی‌محبا در
عرصه شعر کودک می‌تازد، ابراز نکنم.

آیا منظور از «مادربزرگ استکان‌ها» قوری
است یا مادربزرگ شاعر؟ اگر منظور قوری است،
چرا در بند دوم می‌خوانیم «صبحانه‌ها چای و شکر
خورد»؟ در حالی که نه در ایران در قوری چای،
شکر می‌ریزند و نه در هیچ جای دنیا. منظور از
ترکیب «مسجد یاد»، در آخرین بند شعر و معنی
کل بند چیست و چرا همه جا «سماور» به صورت
جمع آمده است؟

این شعر و دیگر شعرهای مجموعه آفرین به
آفتاب، چنان مشوش و مغلوط و نامفهوم است که
حقیقتاً جایی برای نقد شعر به شیوه مألوف و اشاره
به کاستی‌های زبانی و اشکالاتی از این دست باقی
نمی‌ماند و اصلاً محملی ندارد که مثلاً به بیت
«بغض سماورهای دیگر / در مجلس ختمش
شکستند» اشاره کنیم و بپرسیم که چرا شاعر از
فعل جمع «شکستند» استفاده کرده، در صورتی که
«بغض» مفرد است.

مصاریح اشعار مجموعه آفرین بر آفتاب، از
تعدادی کلمه اغلب زیبا ساخته شده‌اند که تقریباً
بدون منطق - منظور منطق شاعرانه است، نه
منطق صوری - کنار هم چیده شده‌اند
و آن چه در این میان جلب توجه
می‌کند، نه جسارت کلامی و نوآوری
در تصویرسازی و موارد مشابه، بلکه
گنگی ناخواسته‌ای است که از ناتوانی
شاعر در مقوله‌های یاد شده، پرده
برمی‌دارد.

برای خودداری از اطناب کلام،
در ادامه، دو شعر از این مجموعه را -
که از نظر ارزش هنری سطحی
نازل‌تر از شعرهای دیگر ندارند - با
حداقل توضیح می‌آوریم و برای
پرهیز از تکرار حرف‌هایی که در مورد
تمام اشعار این مجموعه صدق
می‌کند، بحث را درز می‌گیریم:

سیب و زمین

روزی از روزهای پاییزی
در میان ترانه‌خوانی باد
من و اسحاق و آرزو دیدیم
اتفاقی برای سیب افتاد

جای سیبی که بر زمین افتاد
در کنار درخت جا خوردیم
علتش را ولی نفهمیدیم
ما سه تا سخت سخت جا
خوردیم

از همان روز، بچه‌ها! اسحاق